

گفتار چهارم

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی پرمایه خاورمیانه‌یی تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومتگران میان‌رودان و مصر را به‌خدمت اداره کشور درآوردند تا جهانی بسازند عاری از اختلافات قومی و جنگهای نابودگر که جز برباد دادن دست‌آوردهای تمدنی انسانها نتیجه‌ئی در پی نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی سلطنت از آسمان به‌زیر کشیده شد، نمایندگان خداهای جنگ‌افروز و ویرانگر از عرش خدایی به‌زیر کشیده شدند، معبد که برای هزاران سال شیره کار و تلاش انسانها را می‌مکید و انسان را برده متولیان خویش می‌خواست نقش برده‌پرورش را از دست داد، و سلطنت با هدف رشد معرفت انسانی و پرورش اذهان صلح‌دوست و مداراگر در خدمت انسان‌سازی و جهان‌سازی قرار گرفت. خدایان خشم‌آور و جهان‌سوز سابق در تمدن هخامنشی جایشان را به‌خدائی دادند که «آفریننده خرد انسانی» و «آفریننده شادی برای انسان» بود. این شعاری بود که داریوش بزرگ همواره تکرار می‌کرد و بر بلندای صخره‌ها نقش می‌کرد تا درس خردورزی و شادزیستی به انسانها بدهد. شادزیستی نیز جز با ایجاد امنیت سراسری و پایان گرفتن جنگها و درگیریهای که لشکرهای جهادگر خدایان سابق به‌راه می‌افکندند امکان نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی، شاه دیگر همچون شاهان دیرینه میان‌رودان و مصر مدعی خدازادگی و نبوت و عصمت نبود. او تقدس خویش را از راه خدمتگزاری به بشریت به‌دست می‌آورد نه از آسمان. اگر در تئوری سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نماینده خدا یا ذات خدا شمرده می‌شد، در تمدن ایران شاه یک انسان برجسته‌ئی بود که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش و ثبات در جهان ضرورت داشت و نزد وجدان خودش مکلف بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و به‌خاطر همین تکلیفی که برای خودش در نظر گرفته بود چنین پنداشته می‌شد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفه انسانی به او پادشاهی داده است.

سنتی که کوروش و داریوش نهادند تا پایان دوران شاهنشاهی ایران استمرار یافت. در

میان همه شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفاً بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچ‌گونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستاده خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. مُنتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورمزدا به آنها داده و مورد حمایت و عنایت اهورمزدایند. اگر در جائی - در زمان ساسانی - برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون فرعونان یا اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند. «خدایگان» در فرهنگ ایرانی مترادف با «شاه بود» نه چیز دیگر. امروز هم وقتی ما می‌گوئیم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «ولی» است. همچنین است «شهرخدا» و «دهخدا» و «خدایگان» و امثال آنها. شاهنشاهان ایران هر جا لقبی اینچنین به خود می‌دادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند. در تمدنهای ماقبل هخامنشی شاه به‌عنوان نماینده و پیامبر خدا مالک تامُّ الاختیار مردم شمرده می‌شد و همه مردم بندگان او به‌شمار می‌رفتند. همه فرعونان مصر خدا و فرزند خدا شمرده می‌شدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا/ خدازاده/ شاه» - که هر سه در فرعون جمع آمده بود - تشکیل می‌شد. فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدایی کند؛ خدازاده بود زیرا روح خدای آسمانی در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به‌وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت می‌کرد. در میان رودان و عیلام شاه نماینده خدا و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود، و مردم نه رعایای او بلکه بندگان او بودند. در تمدن کوچک یهود و تمدنهای کوچک کشورهای صور و کنعان نیز شاه نماینده بی‌واسطه خدا و مورد خطاب خدا بود. با تشکیل تمدن ایرانی این وضعیت تغییر کرد، و دروازه‌های نوینی بر روی معرفت بشری گشوده شد که تا پیش از آن برای بشریت خارج از فلات ایران ناشناخته بود.

ولی اقوام میان‌رودان و شام و مصر آماده برای بریدن کلی از باورهای وهم‌آمیز هزاران ساله خویش نبود. نظریه خدازادگی و نماینده آسمان بودن شاه همچنان بالقوه در میان رودان و شام و مصر سریان داشت تا آنگاه که اسکندر مقدونی و جانشینانش به تأثیر از فرهنگ مصر فرعونی ادعای خدازادگی و خدائی کردند و مثل فرعونان مورد پرستش قرار گرفتند. در سده

نخست مسیحی این تئوری به صورت مصری کهن خویش در فلسطین تابع امپراتوری روم به صورت تثلیث «ایل / ایشوعا / روح آسمانی» (اب / ابن / روح القدس) تجلی کرد؛ و یک سده بعد، دینی براساس آن ساخته شد که در آینده دین رسمی امپراتوری روم گردید. در اینجا نیز ایشوعا - مثل فرعون - خدازاده‌ئی بود که در اثر آمیزش روح خدا با دوشیزه‌ئی باکره پدید آمده بود و از این حیث او خدا در کالبد انسانی بود، و آمده بود تا بر جهان سلطنت کند.

شاهان دنیای ماقبل شاهنشاهی ایران زیر پرچم خدایانی که آنها را به عنوان نماینده خاص خویش برگزیده و مکلف کرده بودند که با خدایان و پیروان خدایان دیگر جهاد کنند رسالت نابودسازی پیروان همه ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به دین خودشان را بر دوش می کشیدند. اساس نظریه دینی سیاسی همه حکومتگران دنیای سامی در طول تاریخ آن بوده که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه از میان برود و دینی جز دین خودی که تنها دین حق است در جهان برجا نماند. آنان از سوی خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به دین خودشان درآورند یا نابود کنند. در ادیان سامی هیچ گونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید برده و بنده فاتحان و خدایان آنها می شدند یا می مردند. این طرز فکر در همه ادیان سامی اعمال شده است و دینهای سامی عموماً به ضرب شمشیر در میان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه گیر شده است. شاید این ادعا در دورانی که تبلیغ گران مسیحی از کمکهای مادی استعمار سده‌های ۱۸ و ۱۹ برخوردار بودند و در جماعات گرسنه و قحطی زده آفریقا و جنوب غرب هند تبلیغ می کردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به داستان شهادت طلبی مسیحیان جهادگر در سده‌های چهارم تا ششم مسیحی که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه می کنیم می بینیم که چه جنایتها که جهادگران مسیحی برای تحمیل دین خودشان بر جماعات انسانی انجام نداده‌اند! آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به خشن ترین شیوه‌ها رفتار کردند بلکه با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بی رحمانه ترین شکنجه‌ها را به کار بردند که ساده ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان کوچکشان و برکندن پوست مخالفانشان و کشتن آنها در زیر شکنجه‌های وحشیانه بود. تاریخ ارمنستان و اناتولی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی پر است از داستانهای قتل عامها و خانه سوزیها و آدم سوزیها توسط گروههای جهادگر مسیحی زیر حمایت امپراتوری روم که مردم را مجبور به ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح می کردند. در دوران جهاد مسیحیان در سده‌های چهارم و پنجم که عمده برای نابودسازی دو دین میتریسنه و مانوی بود چنان کشتارها و جنایتهائی

توسط جهادگران انجام شد که خواندن آنها مورا بر اندام هر نیک‌اندیشی راست می‌کند.^۱ بیشترین تلفات بشری را جنگهای دینی بر جامعه بشری وارد آورده‌اند، و بیشترین رنجها را انسانها از مدعیانِ تولیتِ دین کشیده‌اند. همین امروز نیز مدعیانِ تولیتِ دین در هر جا که دستشان می‌رسد با تلاش برای محدود کردنِ آزادیها (و هر جا که بتوانند با ایجاد نابرابریِ حقوقی) مسبب درد و رنج برای انسانهای ولی بیش از این از دستشان ساخته نیست.^۲

بر اساس تئوری دینی سیاسی تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی، خانه شاه خانه خدا شمرده می‌شد، و کاخ شاه چون یک معبد مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر و کلیه دستمایه اندیشه بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همه جلوه‌های فرهنگی هنری به کار ساختن معبد گرفته می‌شد. یک سنگ‌نبشته برجا مانده از نبوخذ نصر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه از این کتاب را دربر می‌گیرد، سراسرش در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به انواع زیورهای زرین و سیمین به خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچک پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را از خودش خشنود سازد. نوشته‌های نبونهد نیز پیش از این خواندیم. در باب اعلام فخر فرعونان مصر به ساختن معابد و مقابر بی‌شمار در گوشه گوشه کشور مصر نیز صدها سند مکتوب در دست است. سلطه همه‌جانبه دین در این تمدنها چندان بود که حتی مردگان سلطنتی بخشهای عظیمی از دستمایه‌های مادی و ثروتهای ناشی از تلاش رعایا را با خود به‌زیر زمین می‌بردند و در گورهای خویش نهفته می‌داشتند؛ چنانکه اموال و اشیائی که در سده بیستم از گور یکی از شاهان مصر باستان (توت عنخ‌آمون) به دست آمد به‌تنهایی یک

۱- کتابی به نام کارنامه شهیدان مسیحی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی نوشته شده که شرح جهاد کشیشان در ارمنستان و شمال عراق است. این کتاب سریانی تحت نام *Actes des Martyrs de la Perse* به فرانسه ترجمه شده است.

۲- همین امروز نیز در کشور ما که حاکمیت در دست پاسداران سنتهای دیرینه قوم سامی است ایرانیان که همدین حکومتگران نیستند (زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان، سنیان) از اساسی‌ترین حقوق شهروندی خویش محروم داشته شده‌اند، و برخی از جماعات انسانی (بهائیان و اسماعیلیان) توسط متولیان حکومت مذهبی زیر فشار قرار دارند تا سرزمین نیاکان و پدرانشان را ترک کرده راهی دیاری دیگر شوند. زمان ما همچون زمان شاه شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس دوم صفوی نیست که بتوان غیر همدینان را به تیغ ترکان قزلباش کشتار همگانی کرد یا مجبور به پذیری دین حکومتگران کرد؛ ولی شیوه‌های همانها امروز نیز در کشورمان به نوع دیگری اعمال می‌شود. این سنتی است که با کلیه ارزشهای فرهنگی قوم ایرانی در تعارض است و توسط همان اقوام سامی به کشور ما وارد شده است و توسط پاسداران سنتهای آنها در کشور ما اعمال می‌شود.

گنج‌خانهٔ نهفته در یک گور را نشان می‌دهد.

رهبران سیاسی خاورمیانه در دنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی شان مردم را به بردگی کشیده بودند و شیرةٔ کار و تلاش انسانها را با تلقینهایی که از آسمان آورده بودند می‌مکیدند، بلکه ثمرهٔ تلاش و کار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به گورهایشان می‌بردند و در زیر زمین نگاه می‌داشتند.^۱

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همهٔ شاهان ایران که پس از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل می‌شده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها در حد رعایای فرمان‌بر خودشان می‌نگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچ‌گاه عبارتی مترادف «عبد» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در زبان ایرانی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمهٔ «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمی‌رساند؛ ولی چون پس از اسلام کلمهٔ بنده به کرات به جای عبد استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دو کلمه مترادف‌اند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد ولی آزاد آزاد است؛ در حالی که «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچ‌گونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد که او را بگشاید یا بفروشد. اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان وابستگان و فرمان‌بران اویند. ما وقتی به کلمهٔ «بنده» در کتیبهٔ بغستان توجه می‌کنیم در می‌یابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «وابسته و فرمان‌بر» بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمان‌بر من (مَنْ بَنَدِکْءَ) بود بر سر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همهٔ مردم

۱ - همین امروز نیز مردگان تقدس یافته از همان قوم سامی در کشور ما که گورهایشان توسط پاسداران همان سنتهای کهن قوم سامی اداره می‌شود، گورهایشان تبدیل به مراکزی برای ربایش اموال انسانهای فریب‌خوردهٔ ساده‌اندیش شده و هیچ‌روزی نیست که هزاران زائر بخت‌برگشته برای تحویل دادن بخشی از دسترنج خویش به متولیان گورهای این مردگان بر سر این گورها تجمع نکرده باشند. همین امروز نیز این مردگان تقدس یافته بی‌رحمانه بر عوام خرافه‌باور سلطنت می‌کنند، و گور هر کدامشان دام فریبی برای بهره‌کشی از عوام خرافه‌باور است.

خاورمیانه فرمان‌بران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌بایست از او اطاعت می‌کردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار می‌رفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره می‌کند:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهی دست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همین گونه انسانها ناگزیرند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمان‌روا گردن نهد.^۱

در کتاب قوانین نیز دستورهای را که از سوی فرمان‌روایان وضع می‌شود برای جامعه با دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه می‌کند.^۲

در سلطهٔ اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی نه تنها از مردم خواسته می‌شد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند که عقیدهٔ دینی‌شان را نیز با فرمانهای آسمانی شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم‌پوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانهٔ پیش از دوران هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به «جهاد» با ادیان و خدایان دیگران اختصاص می‌دادند و هیچ‌کس را جز خدا و دین خودشان تحمل نمی‌کردند. فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و ستیزشان تنها با بدیها بود نه با انسانها. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمندی شاهنشاهان ایران و گواه بی‌طرفی دینی ایرانیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همهٔ اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانی‌هایی که در خدمتش بودند گفت: کدام‌یک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند که به هیچ‌کدام نمی‌توانیم کاری نخواهند کرد. پس از آن از هندی‌هایی که از قوم کلات هستند و گوشت لاشهٔ پدر و مادرشان را می‌خورند در حضور همین یونانی‌ها توسط یک مترجم پرسید: کدام‌یک از شما حاضرید لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به‌جایش آن‌را بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ‌وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.^۳

این داستان که می‌تواند در مجلس داریوش و در حضور سران کشورهای تابعه اتفاق

۱- افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.

۲- افلاطون، قوانین: کتاب ۳ بند ۱۲۳-۱۲۶.

۳- هرودوت: ۳/۳۸.

افتاده باشد، و هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به بزرگان کشور می‌داده و به آنها می‌فهمانده است که هر ملتی هر دین و عقیده‌ئی که دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری گمان کند که دین یا عقیده قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن می‌کند، دیگری آنها را می‌سوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را می‌خورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل می‌کنند و کار دیگران را نادرست می‌پندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هرکس چون ما نیست و خدای ما را نمی‌پرستد و برای خدای ما و به‌سوی خانه خدای ما نماز نمی‌گزارد «نجس» و درخور نابودی است و ما وظیفه داریم که با آنها بجنگیم تا نابودشان کنیم یا به بندگان خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

داریوش می‌دانست که دینها و آداب و رسوم و آئینهای دینی و عقیدتی را انسانها به‌حسب نیازهای جامعه خودشان برای خودشان ساخته‌اند، و هر جامعه‌ئی هر دینی که دارد موافق با نیازهای جامعه خودش است، و اگر نزد مردم یک جامعه دیگر آداب و رسوم دینی آنها ناپسند به نظر می‌رسد نباید آن را واقعاً هم ناپسند و درخور نابودی پنداشت، بلکه باید آن را به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت و به آن احترام نهاد و در قبالش بی طرف ماند. او در مجلسش چنین پرسشهایی را مطرح می‌کرد، و چه بسا که مناظراتی هم میان سران کشورهای تابعه و متولیان دینهایشان که برای دیدار با شاهنشاه به پایتخت آمده بودند ترتیب می‌داد تا درس مدارا را به انسانها بدهد.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی می‌دانستند یک چیز را از رعایا می‌طلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را تنها تصمیم‌گیر برای اداره جامعه بشری می‌دانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خون‌ریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز می‌کردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهایی بود که از مردم می‌گرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا» ایشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامعه عمل ببوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانه مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرا نه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست طبقه حکومتگر ایرانی قرار می داد و توده های مردم را به کارگزاران و کارگران - اگر نه بردگان - آنان مبدل می ساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه های پیش از ما توسط برخی افراد نسبت به بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته می شد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطائیان سده ششم پم در یونان می افکند. ولی نمی توان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه شناسانه سده بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی - که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه ای بسیار عادلانه و انسانی به نظر می رسد - در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضی ها علاقه داشته باشند که داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که برده (یا همان گاوماته ی مغ) برقرار کرده بود را برهم زد تا نظام طبقاتی را جایگزین آن سازد؟ اینها فرض را بر این قرار می دهند که در غیاب کام بوجیه از ایران، گاوماته ی مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهایی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را مورخان اکادمی شوروی سابق که تبلیغ گر عدالت بر اساس نظریات مارکس و لینین بودند ترویج کردند؛ ولی هیچ اساس و پایه ای نمی تواند داشته باشد. هرچه اینها درباره «عدالت» گاوماته گفته اند بی اساس و بنیاد است.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی می سوزند حق دارند که هرگونه نظام اجتماعی نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه را بستايند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات طلب نمی تواند که وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است که همیشه یک نظامی بر سر کار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را به طور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت دوست هست اما ذاتاً عدالت گرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری جو و خودپرست که مهار او را شهنوتهها در دست گرفته و به هر سو که

برآورندهٔ این شهوتها است می‌کشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت می‌کند آن خصیصه‌ئی است که در زبان ایرانی «آنْگَر مَنیو» و در زبان عربی «نَفْسِ اَمَارَه» نامیده شده است که معنای واقعیش «غرایز سرکش» است. انسان تا وقتی که زیر نوعی ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری می‌راند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بَرخَر مُراد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر می‌کند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیان عدالتخواهی در زمان تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشتهٔ خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه شاهانهٔ هر کدام از شیوخ بزرگ صوفیه پس از سوار شدن بر خرِ مراد و مرشد شدن و مریدان فریبخورده و آرزومند عدالت را پیرامون خود جمع آوردن... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته شده است (یا کُلون اموال النَّاسِ بِالْباطِلِ). مدعیان تولیت دین در هر زمان و مکانی جز مردم‌فریبی و خوردن ناحق دسترنج انسانها کاری نداشته‌اند؛ و ستمگران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند در میان آنها کسانی که در اندیشهٔ آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند. شاید در ایران خودمان مانی و مزدک (پس از زرتشت) دو نمونهٔ منحصر به‌فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمی‌تواند از سرشت خود ببرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصهٔ ذاتی انسان است، و اوتوپیاها و آرمانهای زیبای انسانهای تبلیغ‌گر عدالت و برابری، نقشهای کمرنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی است که بازگویی‌شان در هر زمان و مکانی تسلائی دل انسانهای رنج‌دیده و به‌آرزو رسیده بوده ولی امکان ورود آنها به‌عرصهٔ واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زید وجود نخواهد داشت.

انسان هر قدر نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حق‌گرا و پارسا و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده بر فراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوت سلطه را چشید، دیو «آز» و «دروغ» مهارش را به‌دست می‌گیرد و او را اندک اندک به‌سوی فساد می‌کشاند. فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به‌قدرت برسد و

فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون طلبانه و آزمندانانه اش را به نحوی توجیه می‌کند که برای خودش قابل قبول می‌گردد و خودش را با خودفریبی متقاعد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد به خاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصه ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت می‌کنند، همان دیوی که زرتشت و مانی و مزدک معرفی کرده و نکوهیده‌اند (یعنی آژ) در کالبد او لانه می‌کند و او را برآن می‌دارد که خودش را برتر و بهتر از همگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمانهایش را به اجرا نهند و بالای سخن او سخنی نگویند و به نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محض اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسان قدرتمند مطاع، با خودفریبی، از خودش بتی می‌سازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن را بپرستند. بتی که او از خویشتن می‌سازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندار خویش پرستش بت خودش را پرستش خدا تصور می‌کند و از همگان می‌خواهد که مجریان خواسته‌های بت او باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبد این مدعی «ولایت بر مردم» لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورنده خواسته‌های بت او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که مسخ شده قدرت است و شدیداً زیر تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور می‌کند که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را عصیان در برابر اراده خدا پنداشته و درخور کیفر شدید می‌داند و مخالفتها را با برچسب محاربه با خدا سرکوب می‌کند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر اسم اعتراض به احکام دین خدا در گلوها خفه می‌کند.

سلطه سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (به معنای داوری) نام گرفته است، در هر جا و هر زمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطه سیاسی ابزار جبر است. فریباترین صورت این ابزار سلطنتهای دینی (تئوکراسی) در صحنه تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال - به علت توان بیش از حدشان در عوام فریبی - جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنتهای دینی در دنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به بند می‌کشیدند، شیرۀ کار

و تولید و نتایج فعالیت‌های توده‌ها را زیر عناوین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به‌سوی معابد و دربارها جذب می‌کردند، مردم را به‌بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران مبدل می‌ساختند، و در عوض ستمها و غارت‌هایشان به‌توده‌های فریب‌خورده و زیرِ ستمِ دائمی و عدهٔ سعادت‌ی موهوم در دنیای دیگر در ورای جهان مادی می‌دادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواست شد. در سلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات در دست افرادی جمع می‌شود که خود را نمایندگان تام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقین‌های فریبنده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقین‌های شبانه‌روزی تبلیغ‌گران وابسته به سلطهٔ دینی به‌بند کشیده و در ترس و هراس دائمی از خشم خدا و رنج این جهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواست‌های سلطه‌گران مردم‌فریب را در جلوروی خود نمی‌بینند، و در نتیجه خود را در بست تسلیم خواست‌های آنها می‌کنند و می‌کوشند که به‌خاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او همهٔ آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به‌اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هر جا و هر زمان برای توجیه زور و قدرت و سلطهٔ خود دست به‌دامن تئوری‌های خودساخته می‌شده‌اند و آن تئوری‌ها را ارادهٔ خدا می‌نامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار می‌داده‌اند. این امر در خاورمیانهٔ بیرون از ایران به‌یک اصل ابدی تبدیل شد، سپس به‌دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همراه با خزش بزرگ بخشی از همان قوم سامی به‌ایران آمد و تا امروز پا برجا ماند. در همهٔ دولتهای نوین خاورمیانه دستگاه دینی به‌عنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقین‌های شبانه‌روزی اش افکار توده‌های عامی را به‌همان جهت‌ی سوق می‌دهد که برآورندهٔ خواست حکومت‌گران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دست‌ساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوری‌های کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی طلب به‌قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به‌خدمت می‌گیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌دارند و ثمرهٔ تلاش و کار آنها را به‌بهانهٔ تأمین هزینه‌های دولت، و در واقع به‌منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خودشان، غارت می‌کنند، و هر صدای مخالفی را به‌دست بخشی از فریب‌خوردگان ستم‌پذیر جامعه که تن به‌فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به‌هرجنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

البته واقعیت اینست که نمی‌توان به سلطهٔ سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطهٔ سیاسی اگر ذاتاً فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطهٔ سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطهٔ سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصهٔ سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دام‌پرور که زندگی اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر کوروش و داریوش و جانشینان آنها، بی‌دغدغهٔ خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویران‌گر، و بدون ترس از یورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از بیم اسارت و در بدری، به کار و تولید ادامه می‌دادند و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند می‌توانست مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب برخی از اختیارات شخصی افراد از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتها که گروههای بشری از هر سو در صدد تجاوز به همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جز آن نداشت که قدرتمند و مسلط باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست که به حیات اجتماعی نیمه‌عادلانهٔ پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمهٔ گواری جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران در آن شرایط تاریخی جز آنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمی‌توانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطهٔ سیاسی ایران به عنوان تنها ابرقدرت جهانی و به عنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند.

آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران زمین را بر خود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط با به عرصهٔ تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطهٔ تلاقی گذرگاههای توسعه طلبانهٔ مراکز سلطهٔ شرق و غرب واقع شده بود. این

مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشهٔ جهان‌گیری که داشتند می‌بایست که راهشان را از درون ایران زمین ادامه دهند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها در گرو وجود یک سلطهٔ پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، به‌ویژه خطر اقوام ویران‌گر و انسان‌ستیز سامی نژاد محافظت کند. در آن شرایط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران می‌توانست ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه‌جانبهٔ سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشم‌گیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجهٔ این امتیازات چیزی جز یک نظام طبقاتی نمی‌توانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همان‌گونه که خدا یک ذات واجب‌الوجود دانسته می‌شد شاه نیز یک ذات والا شمرده می‌شد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کنندهٔ جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخهٔ دوم کاوے‌های عهد کهن بود که سمّت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به‌مثابهٔ اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوے و از شخصیت‌های والای سنتی ایران بود. چیش‌پیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بریک سینی طلایی منتسب به آریارمنه (سلطنت: ۶۴۰ پم به بعد) که در اکتشافات همدان به دست آمده، این عبارت نقش شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه پارس، پور چیش‌پیش، نوادهٔ هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسپهای خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورمزدا به من عطا کرده است. به‌عنایت اهورمزدا من در این سرزمین پادشاه‌ام. شاه آریارمنه گوید: اهورمزدا مرا پایداری دهد.

ارشامه پسر آریارمنه نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده چنین نویسانده است:

ارشامه شاه بزرگ، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورمزدا خدای بزرگ مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسپان خوب به من عطا کرده است. اهورمزدا مرا یاور باد، و این سرزمین را که در دست من است

یاری کناد.

چنانکه می بینیم هیچ کدام از آریارمنه و آرشامه نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورمزدا او را مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه در هر دو مورد سخن بر آنست که اهورمزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این به آن مفهوم است که هر دو تأکید دارند که هرچه دارند از اهورمزدا است، و تا زمانی که لطف اهورمزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش بزرگ نیز در سنگنبشته هایش بر این عنایت خدایی به طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچ گونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمنه و آرشامه و سپس نزد کوروش و داریوش و جانشینانشان، قدسیت مقام یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ است و بر جهان حکومت می کند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می گوید:

من ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور و پشت آسپه، هخامنشی. هر چه من کرده ام و به نظر مردم بسیار عظیم است همه به عنایت اهورمزدا بوده است. من به عنایت اهورمزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته می شد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته می شد که او پیش از آنکه به هست آید و زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جائی پیامبر خدای آسمانی و در جائی خود خدای آسمانی بود که به شکل انسان زائیده شده بود. او چون برای زیور دادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمی توانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته می شد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس زادگان قبیله اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت با تقدس و برگزیده خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاه بالقوه اسرائیل و نماینده بی واسطه خدای اسرائیل به شمار می رفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر زیر سلطه اقوام بیگانه می زیستند در اطاعت این پیامبر شاه بالقوه بودند، که در مواردی - مثل یوسف و دانیال و نحمیا و عزرا و اشعیا - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا سده نخست مسیحی، تئوری دینی فرعون و هیلنی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آنکه مردی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلاً در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جائی نداشت. به همین سبب بود که وقتی ایشوعا

مَشِيح از خاندان انبیای دیرینه اسرائیل در زمانی از سدهٔ نخستِ مسیحی در پایتخت کهنِ قوم یهود به پا خاست تا حکومت محلی اسرائیل را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوعا مَشِيح با شکست مواجه شد، و رومی‌ها او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه پذیرفته بودند که او از آسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و در صدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت جهانی است.

در تئوری سیاسی اقوام سامی قدسیت فرمان‌روا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر مقامش برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیت را نه از ذات شاه بلکه از ضرورت سلطنت کردن به خاطر برقراری نظم و امنیت به دست آورده بود، و تا عنایات خدا شامل حالش بود می‌توانست که سلطنت کند. به همین سبب هم در همهٔ سنگنبشته‌های برجای مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع در تئوری سیاسی اقوام سامی به گونهٔ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او بازگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. به همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگی‌نامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده است را باز می‌خوانیم، در هیچ‌جا ردپائی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به عللی و بر سر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد. تئوری امامت نیز که دنبالهٔ تئوری سیاسی دینی قوم سامی است به همین گونه است، و کسی که امام است از آغاز آفرینش برای امامت آفریده شده است، و تصور اینکه امام شاید خلع و برکنار شود در این دیدگاه جائی ندارد. در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که می‌توان آن را تئوری سیاسی هِلِنِستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی می‌کرد. اسکندر و همهٔ شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صریحاً و علناً خدا می‌خواندند و از مردم می‌خواستند که آنها را همچون خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فرهٔ ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر می‌شد، و ممکن بود به علت انحراف شاه از

عدالت و دادگری و دورافتادن از جاده صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرتین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهی مغرور شد دیودرونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی از او بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهی دستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچ گاه به سلطنت برنگشت.

یک نوشته خشیارشا نشان می دهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی گمان نمی کرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده است، بلکه عقیده داشته که به سبب خصایص انسان دوستی و عدالت گرایی که در او وجود داشته خدای جهان به او عنایت کرده تا سلطنت را به دست گیرد و مجری عدالت و خدمتگزار انسانها باشد. خشیارشا در سنگنبشته تخت جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین گوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوش ویشت آسپه نام داشت. پدر ویشت آسپه آرشامه نامیده می شد. ویشت آسپه و آرشامه هر دو در آن وقت (یعنی در زمان داریوش) زنده بودند. اراده اهورمزدا چنین بود. او داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورمزدا چنین قرار گرفته بود که پدرم داریوش مرا پس از خودش شاه کرد. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به اراده اهورمزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که بر جاده عدالت و نیک رفتاری حرکت می کرد مورد حمایت و راهنمایی خدا بود و خدا او را یوری می کرد و پیروزی می داد. ولی همینکه از این جاده می لغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته می شد، و کسی از نوادگان شاهان نیک سیرت پیشین به خواست خدا براو می شورید و سلطنت را از او می گرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم به سبب انحراف شاه از راه درست، دوتا از دشمنان ایران زمین پادشاهی را از دست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش «اژدهاک هزار آسپی»، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود.

در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی رهبر دارای عصمت است و به هیچ وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچ گاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوری مخصوص عوام مردم است، و هر بلایی که بر سر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر

بالقوه یا بالفعل است؛ و چنانچه مردم در اثر فشارهای بیش از حدی که بر خودشان احساس می‌کنند برضد رهبر بشورند به غضب آسمانی گرفتار خواهند شد؛ چنانکه یک بار در اثر این غضب، حتی خدا تصمیم گرفت که همهٔ مردم جهان را نابود کند (داستان نوح)؛ و بارهای دیگر در اثر همین غضب مردم بسیار آبادیها را در زمانهای مختلف در آتشفشان یا سیل یا زلزله نابود شده بودند (داستانهای عاد و ثمود و احقاف و امثال آنها). در هیچ کدام از این داستانها که خشم خدا بر نافرمانان را بازگو می‌شوند کوچکترین خطائی بر رهبر گرفته نشده، بلکه همهٔ حق به او داده شده و همهٔ خطاها متوجه مردم نافرمان شده است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت می‌شد. شاه اگر نیک سیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست می‌نهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب بر کشور مستولی می‌گردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند.

در تئوری سیاسی ایران همهٔ رخدادهای زمینی است، و آنچه اتفاق می‌افتد را انسانها می‌سازند. این نظریه‌ئی بود که از تعالیم زرتشت مبنی بر آزادی ارادهٔ انسان برخاسته بود.

تئوری شاهنشاهی ایران - به مفهومی که در بالا گفته آمد - در همهٔ دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به‌عنوان مختلف خودشان را خدایگان - به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبود - دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلالهٔ شاهان نیک سیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان براندازد. داریوش در سنگ‌نبشته‌اش تصریح می‌کند که پیش از او هشت تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان می‌دهد نیای شاهنشاه با دیو نماد بدیها - که به صورت یک جانور شیرمانند بال‌دار با ظاهر زیبا و فریبا نشان داده شده - در جنگ است و او را مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است، و شاهنشاه با این تصاویر نسب خویشتن را به نخستین فرمانروایان اسطوره‌یی اقوام ایرانی می‌رسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتماً در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به‌شمار می‌رفته است. همچنین در این نقش‌ها می‌بینیم که فروهر به صورت یک انسان بال‌دار و زیبارو بر فراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط

پنداشته‌اند که این تصاویر بال‌دار متعلق به اهورمَزدا است. این درست نیست، زیرا - چنانکه در نوشته‌های یونانیانِ معاصر هخامنشیان تصریح شده است - ایرانیان برای اهورمَزدا هیچ تصویری نمی‌ساخته‌اند و خدا را ذات مجرد و تشبیه‌نشدنی و تصورنکردنی می‌دانسته‌اند. هرودوت می‌نویسد:

ایرانیان برای خدایشان تصویر و پیکره و معبد و مذبح نمی‌سازند و می‌گویند کسانی که چنین کنند نادان‌اند؛ و تا جایی که من می‌دانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند.^۱

ولی ایرانیان البته فروهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فروهر که در بغستان و استخر نقش شده است حتماً فروهر نخستین شاه اساطیر ایرانی است که نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بر فرزنداناش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسب‌ترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر اطلاق کنیم «خَشْتَر» است. پیشتر درباره‌ی خَشْتَر سخن گفتیم، و دیدیم که خَشْتَر در گاته یکی از فضایل به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات پروردگار است. تصویر خَشْتَر در اینجا نمود اراده‌ی خدا است، و نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورمَزدا حمایت می‌شود، و عنایات اهورمَزدا همواره به شکل خَشْتَر بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به تبع آن حرمت شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه، همه‌ی مردم خودشان را موظف می‌دانستند که از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته می‌شد زیرا تصور بر آن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر - چنانکه بالاتر گفتیم - خدایگان و فرمان‌روا بود، و همه‌ی مردم فرمان‌بران او بودند. خدا در ادبیات پارسی معادل «رب» در ادبیات عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و اداره‌ی امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سوره‌ی یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. رب‌البیته به معنای صاحب و سرپرست خانه است. خدا در زبان پارسی همین معنا را دارد و «کدخدا» به معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان نیز به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه

خودشان را معبود مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند. این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت گردید و از آن زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایه این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی شاهنشاهی ساسانی باقی ماند و پس از آن به شکل دیگری در ذهن جمعی ایرانیان به زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انسان دوستی و بزرگ منشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان شاهان داشتند و در یک سلسله طویل، پشت در پشت و زاد بر زاد، به شاهان اساطیری می‌رسیدند. در عهد ساسانی این سلسله مقدس با اردشیر بابکان تجدید می‌شد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به حساب می‌آمد. داریوش بزرگ در سنگ نبشته بالای گورش خصایصی را برای خودش برمی‌شمارد که بیان می‌دارد انسان باید چه خصایصی داشته باشد تا شایسته شاه شدن گردد. او تأکید کرده که من خشم آور نیستم، اگر خشم بر من غلبه کند من آن را به نیروی خردم مهار می‌کنم، به هنگام نبرد با تمام وجودم می‌جنگم، این هنر را دارم که از همه جنگ ابزارها به بهترین و کارآمدترین شیوه استفاده کنم، به هنگام نیکی کردن با همه وجودم نیکی می‌کنم، زورگو نیستم، به هنگام داوری کردن در امور مردم خرد و قانون را میزان قرار می‌دهم، در همه امورم خرد را راهنمای خودم می‌کنم، هر اقدامی را با میزان خرد می‌سنجم، و همواره در نظر دارم که هر کاری که انجام می‌دهم همان باشد که خشنودی خدا در آن است. متن این نوشته را بالاتر خواندیم.

این نوشته که آخرین وصایای داریوش بزرگ است راهنما است برای شاهان آینده که باید چه خصوصیتی داشته باشند تا شایسته اداره کردن جهان متمدن شوند. در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی تنها خصیصه‌ئی که شاه باید داشته باشد آن است که نماینده مستقیم آسمان باشد. او معصوم است و موجودی منزه است که هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. ولی می‌بینیم که داریوش به انسانها درس می‌دهد که اگر شاه دارای این خصوصیات نباشد مرتکب خطا خواهد شد و جهان را به تباهی خواهد کشاند.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشان قائل بودند خودشان را شاهانی می‌دانستند که مکلف به برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم بودند، و این باور در عمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به راستی از تباری برجسته و مورد حمایت خدایند و همه مردم باید خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها در عمق وجدانشان خودشان را

انسانهای پاک و عدالت‌گرا و انسان‌دوست می‌دیدند و تصور می‌کردند که فقط آنها هستند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاسداری کنند. کوروش و داریوش واقعاً هم چنین بودند، و هر تصویری که از خودشان داشتند درست بود. در لوح معروف به «حقوق ملل» کوروش، وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه از گواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی و کاهنان بابلی خواندیم او حقیقتاً هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد حمایت اهورمزدا است و اهورمزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ‌موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هر کس دیگری بخواهد به راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد. در یکی از نوشته‌های داریوش بزرگ خواندیم که هر که به اهورامزدا عقیده داشته باشد هم در این زندگیش و هم در زندگی اخروی به سعادت خواهد رسید. این سخنها نوعی دیگر از سخنهای زرتشت است؛ و منظورش آن است که انسان خدا‌باور خواهد کوشید که همچون خدا داد‌گرو مهرورز باشد؛ و چنین انسانی به همهٔ انسانهای روی زمین، بدون توجه به قومیت و زبان و نژاد و دین و مذهبشان، لطف خواهد ورزید؛ و همان‌گونه که عنایت خدا شامل حال همهٔ موجودات روی زمین است عنایت شاه نیز باید شامل حال همهٔ انسانهای جهان باشد.

خشیارشا، پسر و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در تخت جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورمزدا را به تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین می‌گوید:

در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به عنایت اهورمزدا آن دیو‌کده را ویران کردم و اعلان نمودم که کسی نباید دیورا پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به فرمان من پرستشگاه اهورمزدا و «آرتَه» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هر چه کردم به عنایت اهورمزدا کردم. اهورمزدا مرا یآوری کرد تا این کارها را انجام دادم. تو که پس از این خواهی آمد! اگر فکر می‌کنی که می‌خواهی در زندگی خوشبخت و پس از مرگت آموزیده شوی، به احکامی که اهورمزدا مقرر کرده است احترام بگذار و خاضعانه اهورمزدا و «آرتَه» را ستایش کن. کسی که به احکام اهورمزدا احترام بگذارد و اهورمزدا و آرتَه را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به سعادت خواهد رسید.

معنای «آرتَه» را ضمن سخن از زرتشت شناختیم که فضیلتِ عدالت‌ورزی به هدف

نیک‌روزی انسانها است، و دیدیم که یکی از فضایل هفتگانهٔ ملکوتی است. این فضیلت را خشیارشا به بانگ بلند در نوشته‌اش می‌ستاید و آن را در کنار اهورمزدا قرار می‌دهد و پاسداری از ارته را وظیفهٔ اصلی و اساسی انسانها معرفی می‌کند، و از انسانها می‌خواهد که پرستندهٔ عدالت باشند همان‌گونه که پرستندهٔ خدای جهان‌اند.

کوروش و داریوش همهٔ تجارب تمدنی خاورمیانه را به کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متمرکز خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگار جهان متمدن دانسته می‌شد. چندان که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز می‌بایست که شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود و دربار او می‌بایست که تجلّی عینی این پاسداری باشد. از این‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایهٔ هنری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه به کار گرفته شد تا بناهایی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همهٔ تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخهای شوش و استخر (تخت جمشید) که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوهٔ بارز چرخش هنر از خدمت به‌دین به سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زندهٔ پیوند و تجمع دست‌آوردهای هنری خاورمیانه در مرکز شاهنشاهی جهانی بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر تعمد شده بود که همان‌گونه که کلیهٔ اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، دستمایه‌های هنری خاورمیانه در دربار او جمع باشد. در کتیبه‌ئی که داریوش در کاخ شوش به‌یادگار نهاده به‌این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده‌های کاخ را کردند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به‌بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به‌شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گندار (منطقهٔ پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگ تراشان از یونان و ساردیس، زرگران از ماد و مصر، نجاران از ساردیس و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از ساردیس و باختریه، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. پیکره‌سازان و نقاشان و زینت‌گران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزئین دیوارها و درها از یونان آورده شد. و می‌افزاید: درشوش کار بسیار شکوهمندی دست‌ور داده شد و کار بسیار باشکوهی به‌وجود آمد. اهورمزدا مرا، پدرم

و یشت‌آسپه را و کشورم را نگهبان باد.

این شکوه و جلال در کاخ استخر که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ استخر که ما آن را به نام «تخت جمشید» می‌شناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه فرمان‌روایان جهان متمدن در پیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن پس هم ندید. کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر بارزترین جلوه شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به‌خدا و معبد به‌سوی خدمت به‌دربار شاهنشاه خدمتگزار تمدن بشری بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت کلیه اقوام و ملل جهان متمدن به‌کار گرفته شده بود، بهترین نمونه جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همان‌گونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمان‌روایی شاهنشاه ایران به‌شمار می‌رفت. در نقوش تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قوم و ملیتی در جای مخصوص خودشان به‌نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دست آوردهای تمدنی سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با لباس و هیأت مخصوص به‌خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به اصل احترام به چندگانگی قومی و نژادی و فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشور از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم زیر سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه - یعنی عاری‌شده از اصل خویش - در برابر شاه آشور در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان می‌دهد، آنگاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی‌ئی می‌شود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه باج بدهند (حَتَّىٰ يَأْتُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ^۱) وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به‌گونه‌ئی به‌نمایش نهاده شده است که همزیستی مسالمت‌آمیز ملت‌ها در زیر چتر دولت ایران را بازنمایی می‌کند، و چنان است که انگار ملت‌ها دارایی‌هایشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار می‌دهند تا او از این دارایی‌ها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاسداری کند. همه اقوام خاورمیانه‌یی زیر سلطه مطلق شاهنشاه

۱ - قرآن، سوره توبه ۹/ آیه ۲۹. در این آیه دستور داده شده که با کسانی که خدا و دین شما را قبول ندارد چندان بجنگید تا بپذیرند که ذلیلانه باج‌گزار شما باشند.

هستند، ولی در نقوش تخت جمشید به گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و به‌عنوان مهمانان شاهنشاه به تخت جمشید آمده‌اند. نماینده شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمایی می‌کند در حالی که دست شخص مُقَدِّم آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایت احترام به دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامت‌ها همه افراشته، چشم‌ها همه باز، و حالت‌ها همه کاملاً آزاد است. شاهنشاه می‌خواسته با نقش کردن این مراسم به همه اقوام و ملل جهان آموزش بدهد که هیچ قومی در این درگاه کم‌اهمیت نیست، بلکه همه هم‌مطرازند و همه برادران یکدیگرند. به‌علاوه خواسته نشان دهد که همه این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهنده نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمی‌شود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان دستمایه‌های تمدن‌پیشان را - که به صورت نمادین در این نقشها نشان داده است - نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازه بزرگ تخت جمشید در نظر گرفته شده بود بازگو کننده نظر کلی دربار ایران به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازه ملت‌ها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همه ملت‌های آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازه بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت به نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازه ملل ساخت. دروازه ملل ایحاء می‌کند که همان‌گونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان ملت‌های تابع شاهنشاهی نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به همه تعلق دارد، چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی یا مادی، و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همان‌گونه که این کاخ به همه ملت‌ها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سر همه ملت‌ها گسترده است و دولتی است که از آن همه ملت‌ها و اقوام و ملتها و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن زمان در تمدن‌های خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفاً به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه در سلطه سلوکیها، نه رومیها و نه عربها - تکرار نشده است.

نمی‌توان انکار کرد که در آن زمان تقدس سنت و استبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. شاهنشاهی پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و زیر فرمان یک شاه مستبد و مطاع می‌توانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب‌الطاعة بدانند و اوامر و نواهی او را

فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و نُمادِ شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجه وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می کرد نه به آن سبب بود که معنای آزادی را نمی دانست؛ بلکه به آن جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش می دانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چتر شاه قابل تصور نمی بود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود دولت متمرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که سلطنت یک تکلیف دشوار است که به شاه سپرده شده تا به توسط آن نظم و امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان در جهان برقرار بدارد. ایرانی با این باور مالیاتها را بر خودش هموار می دانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن می نهاد، و بخشی از ثمره کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می کرد. این معامله ئی بود که ایرانی در آن سود می برد.

ایرانی برای سده های درازی در زیر چتر سلطه شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصه دراز تاریخی، جز دوران نکبت بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچ گاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه ئی ثروتهای ایرانی را به یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به زیر سلطه هیچ قوم مهاجمی در نیامد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول دوازده سده پرشکوه کسانی بر ایرانی فرمان می راندند که ایرانی بودند، در درون ایران می زیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل می دادند. ایرانی در زیر سلطه شاه آزاده باوقاری بود که آزادی فردیش را در بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت می کشید، کار و تولید می کرد، مالیات می پرداخت، فرزندان را در اختیار ارتش می نهاد، فداکاریها می کرد، تا به عنوان یک ملت در جهان سربلند و پر قدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگران کاخ و بارگاه می ساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار می کرد، زیرا آنها را نُماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران می دانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این دوازده سده در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همه خصایص اقتدارگرایانه و افزون طلبانه شان ایران و ایرانی را دوست می داشتند و به آنها عشق می ورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیک خواه را داشتند که - مثل هر انسان دیگری - هر چیزی را در درجه اول برای خودشان و در درجه دوم برای فرزندان شان می خواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه ئی که میان

این دو برقرار بود رابطهٔ محبت و اطاعت بود. شاهنشاه پدر خیرخواه همگان بود، و ایرانی هم متقابلاً به شاهنشاه با همهٔ خصوصیاتش عشق می‌ورزید و برای آسوده زیستن او تن به هرکاری می‌داد. این یک معاملهٔ متقابل بود که آنکه در آن سود می‌برد ایرانی بود. ایرانی مفهوم آزادی را می‌شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست می‌داشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطهٔ ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به‌ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه می‌داد و به‌خاطر آنکه این آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع می‌کرد گردن می‌نهاد و زندگی می‌کرد و بر جهان متمدن روزگارش سرور بود. ایرانی در طول دوازده سده که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمرهٔ تلاشش به‌خودش تعلق می‌گرفت؛ بیگانگان جرأت نمی‌کردند که چشم طمع به ثروت‌های او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تاری و هرات و مرو و هیرکانیه و بلخ و زرنگان و سگرتیه و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه می‌دادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به غارت ببرند و فرزندان‌شان را اسیر کنند به دل راه نمی‌دادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌شمرد و همواره می‌کوشید که درست‌کردار و راست‌رو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همهٔ خصایص افزون‌طلبی‌شان برای مردم ایران پدرانی بودند که همه را فرزندان خودشان می‌شمردند و برای همه دل می‌سوزاندند و همواره درصدد آبادسازی ایران بودند؛ جاده می‌ساختند، جاده‌ها را پران می‌داشتند، در جاده‌ها کاروان‌سرا برای آسایش کاروانیان می‌ساختند، آب‌بند به‌قصد افزایش زمینهای کشاورزی مردم می‌ساختند، قنات برای آبرسانی به کشاورزان و رونق کشاورزی می‌ساختند، بر روی رودخانه‌ها پل می‌ساختند تا مردم در آمد و رفتشان آسایش داشته باشند، و بسیار کارهای عام‌المنفعهٔ دیگر که تا امروز آثار بسیاری از آنها برجا مانده است.

بالا‌تر دیدیم که داریوش به‌قصد رونق بخشیدن به تجارت جهانی در مصر آن ترعهٔ معروف را حفر کرد. به هزاران کیلومتر جاده که سراسر سرزمینهای شاهنشاهی را به هم وصل می‌کرد نیز بالاتر اشاره کردیم. کوروش و داریوش و جانشینانشان با رسالتی که از تعالیم زرتشت آموخته بودند نه تنها در خدمت ایران و ایرانی بلکه در خدمت همهٔ مردم کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی بودند. شاه پدر همگان بود و همچون پدری نیک‌خواه فرزندان‌ش را

به نحوی که شایسته می دانست سرپرستی می کرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش می برد. اینکه کلمه «شاه» در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن را به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار... و دیگر واژگان مشابهی که تا امروز برسر زبانهای عوام است) به سبب همین رابطه شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.